

**سایه آسوریک**

---

رئیس دانا، مریم، ۱۳۴۶-  
سایه آسوریک / مریم رئیس دانا.  
تهران: نگاه، ۱۳۹۷.  
۹۶ ص.

978-600-376-351-7

وضعیت فهرست نویسی: فیپا

شعر فارسی -- قرن ۱۴

Persian poetry -- 20th century

PIR ۸۳۴۵ / ی ۸۷۴۸ س ۲ ۱۳۹۷

۸فا/۶۲

شماره کتابشناسی ملی: ۵۲۰۵۸۴۹

---

# سایه آسوریک

مریم رئیس‌دانا



مؤسسه انتشارات نگاه

«تأسیس ۱۳۵۲»

مریم رئیس دانا

---

## سایه آسوریک

---

ویرایش: دفتر انتشارات نگاه  
صفحه آرایی: احمد علی پور

چاپ اول: ۱۳۹۷  
چاپ: نقطه - شمارگان: ۳۰۰ نسخه  
شابک: ۷ - ۳۵۱ - ۳۷۶ - ۶۰۰ - ۹۷۸

حق چاپ محفوظ است.



مؤسسه انتشارات نگاه  
«تأسیس ۱۳۵۲»

---

دفتر مرکزی: خیابان انقلاب، خیابان شهدای ژاندارمری،  
بین خیابان فخر رازی و خیابان دانشگاه، پلاک ۶۳، طبقه ۵  
تلفن: ۱۲ - ۶۶۹۷۵۷۱۱، تلفکس: ۶۶۹۷۵۷۰۷

---

[negahpublisher@yahoo.com](mailto:negahpublisher@yahoo.com)

🌐 [www.negahpub.com](http://www.negahpub.com) @negahpub 📰 newsnegahpub

سپاس ایزد منان که مرا به هم صحبتی با دوستان  
فرهیخته عزت داده است. از دکتر شهناز عرش اکمل  
که صبورانه در بازخوانی های مکرر این دفتر شعر مرا یار  
مهربان بودند، و نیز دکتر داوود علیزاده که در گزینش  
نام کتاب باری سنگین از دوش من برداشتند، کمال  
سپاس و قدردانی را دارم.



## فهرست اشعار

- ۱۱..... باغ هلندی من
- ۱۲..... باغ هلندی
- ۱۴..... سلام باغ هلندی ام، سلام
- ۱۵..... ترانه‌ای برای خانه‌ام
- ۱۷..... شه، لا،
- ۱۹..... یاس‌ها همه یأس
- ۲۰..... نمی‌ایستد این حزن زیر پوست من
- ۲۳..... در خط نگاه تو نبودم
- ۲۵..... صبح
- ۲۶..... تا زندگی
- ۲۷..... بس کن مرگ، بس کن
- ۲۹..... بر مزار خویش
- ۳۰..... آن زن در آستانه‌ی فصلی سرد
- ۳۱..... ققلی بر دهان
- ۳۳..... صدای زاینده رود
- ۳۴..... آوایی شوم
- ۳۵..... دادِ داغ

- ۳۷..... در باغ هلندی
- ۳۹..... خواب دیده
- ۴۰..... سرایشی
- ۴۱..... دست
- ۴۲..... یک تکه ماه
- ۴۳..... شب پاییز
- ۴۴..... ولی اما باز
- ۴۵..... من وطنم
- ۴۶..... قربه الی الله
- ۴۸..... هبوط ماه
- ۴۹..... «با ابدیت بیگانه نیستم»
- ۵۱..... آینه
- ۵۲..... دیوی
- ۵۴..... ارث من
- ۵۶..... سکوت پرنده
- ۵۷..... رنگین کمان
- ۵۸..... یک غنچه
- ۵۹..... این عشق
- ۶۰..... زمستان باغ
- ۶۲..... موها و غصه ها
- ۶۳..... لهجه ی جنگ
- ۶۴..... درخت سرخ
- ۶۶..... استخوان استخوان من
- ۶۷..... تولد
- ۶۸..... همه
- ۶۹..... خوان گستره، خان



- آن ..... ۷۰
- رسیدن کبوتر ..... ۷۱
- چرا یکی شده؟ ..... ۷۲
- صبح طلاق ..... ۷۳
- در اندام شک ..... ۷۴
- هجای صلح ..... ۷۶
- گورکن ..... ۷۷
- لبه‌ی فردا ..... ۷۸
- مئما ..... ۷۹
- دم سعادت ..... ۸۰
- این عشق ..... ۸۱
- مرجان می‌زند ..... ۸۲
- پایتخت دماوند ..... ۸۴
- جشن تولد ..... ۸۷
- الاهه‌ی بلور ..... ۸۹
- استخوان کبوتر ..... ۹۰
- پره‌های برف ..... ۹۱
- باغ خاموشی ..... ۹۲
- هستی خاموش ..... ۹۳



## باغ هلندی من

با شروع فصل شناور عشق  
در سرای شکوفه های برف  
برگی از باغ هلندی آم  
بر شانه ی کسی نشست  
که کلید خلوت جانم را  
در قفل زمان چرخاند  
گفت:  
رستگاری در آینه !

## باغ هلندی

باغ هلندی یاس می دهد،  
یاس پُر پر زرد،  
سفید و بنفش.  
سفید تاج می شود  
دامن بنفش  
گردنآویز زرد تا حریر سینه می رود.  
هوسناک ترین لب جهان در طولانی ترین دالان شب،  
طعم گس.  
می کشد عطر تن  
تا ستاره‌ی صبح.

عشق عشق!

بر بنفشه‌ها موج می آید،  
دامن دامن.

در موها،  
باد برقصد  
تا پیچ کمر.

یاس های سپید  
پاشیده بر سبزی زمین.  
تن، طلایی  
تن، سپید  
می تابند  
انگار طناب.  
زیر هم می رقصند، می جنبند  
تا ابدیت درخت.

## سلام باغ هلندی ام، سلام

گل های آتشات  
سرخ می زند بر پیرهنم  
باران چشم هایم  
می برد کشتی درون سینه را  
تا بندر سبز روتردام.

نگفتیم خدا حافظ  
باشد،  
بخت یار تو باد

زخم های گل من  
سرخ تر از لاله های هلند، پرپر، پُر شبنم  
اشک اشک، حبس حبس در متکایم

نگفتیم خدا حافظ  
بخت در مشّت تو باد  
زمین و زمان از آن تو باد

## ترانه‌ای برای خانه‌ام

آه خانه‌ام، خانه‌ی من  
چشم‌هایم خیس، پای بست ترا می‌بوسند  
نبضم با زمین تو نفس خواهد زد  
برهنه در رودهای تو، شادی  
بوسه در تاکستان‌های تو،  
انگور  
خواهم چید

عشق را در سایه‌سار درختانت به بازی گرفته‌اند.

در شهر سکوت می‌پیچد  
در آسمان، باد جن.  
خون از خانه‌ی خدا می‌رود  
جنازه به تشییع سنگ.

ضربه‌ها،  
صَرَبَ، صَرَبَا، صَرَبُوا،  
إِضْرِب، إِضْرِبْ،  
پوست را پاره، گوشت را تکه، به استخوان رسیده‌اند.

قسم به آب، باد، آتش، خاک  
خانه اگر خراب،  
سراب نمی‌شود  
آخرکار  
همیشه آباد  
نزدیک است.

قطار، پاریس به کلن  
۲۹ ژانویه ۲۰۱۰



شبه، لا،

شهبلا،

این شعر هرگز پایان نمی‌گیرد تا آن هنگام که راز تو سر به مهر باقی بماند  
این شعر هرگز پایان نمی‌گیرد، حتا اگر همین حالا روز قیامت بشود  
تو خود قیامت کردی در قامت عشق  
قامتت به دار شد در این دار و دیار  
وقتی عشقت داوری شد.  
دوربین لب‌هایت را شکار کرد، وقتی از راه دور به ناصرگفتی دوستت دارم  
و در دلت نجوا:  
ای عاشق من، یادت هست می‌گفتی شهبلا، من «شبه» هستم و تو «لا»؟  
آری عزیزم تو «شبه» هستی و من «لا»  
لا شدم لال نمی‌شوم، زبانم لال  
من لا شدم، نیست نمی‌شوم،  
لا شوم، نابود نمی‌شوم، نه نمی‌شوم،  
"نه" می‌گویم،  
نه به تمام قاضی‌ها، قاضی القضاة‌ها،

که ای همه‌ی مردم، من شهلا جاهد، متولد ایران، عاشق مردی شدم از تبار قهرمانان،  
عاشق بودم،  
از سران و سلاطین نبودم، سرم به دار شد، جانم به سر شد.  
بشنوید صدایم را.  
از یاد نبرید مرا،  
مجسمه‌ام را بسازید برای آیندگان،  
به فرزندان خود بگویید این است سرانجام عشق در این سرزمین،  
« دار، دار، دار.»

## یاس‌ها همه یأس

برای کودکان جنگ، کودکان سوریه

الذی یوسوس فی صدور الناس.

جهان سراسر جنگ، سوگوار

همه جا شرّ و شرم

در هر گوشه زخم

کودکان بی‌پیکر

زمین پراندوه

یاس‌ها همه یأس

این است آیین جنگ

الذی یوسوس فی صدور الناس.

۲۰۱۳

## نمی ایستد این حزن زیر پوست من

گریه کن، روی شانه های من  
تو زیبایی،  
حقیقت این است.

می بینم  
مردمانی که می کوشند  
تا بمانی و ببینی چه زیباست دماوند  
با آن بوسه ای که به آسمان داده.

مرا لمس کن  
سر بگذار بر شانه های من.

می خواهم که تو باشی، بخندی، برقصی،  
چون گل انار برگیسوان یک زن  
می خواهم بنوشی  
به سلامتی آن ها  
که می میرند و می مانند برای تو.

ای خون‌ها،  
کجا می‌برید این جوی؟

آرزویم لمس دانه دانه خاک تو  
تا زمانی که زمین باشد  
تو زیباترین قسمت زمین  
تو حقیقتی، تو ایرانی، تو می‌مانی.

نگاه کن،  
نمی‌ایستد این حزن زیر پوست من  
از رگ‌های تن خون می‌شود بیرون  
تا سلام کند بر تو.

اگر خسته‌ای برو  
اندکی بر دشت گل‌هایت بیاسای  
دشتی با حرارت حیات تن‌ها  
دشتی از گل‌هایی با گردش آفتاب  
سپس بازگرد و  
مرا به بسترت بکش  
به من، به قله‌ها  
بوسه‌ای از آسمان بده.

ساعت می‌چرخد  
زمین می‌چرخد

خون می‌ریزد  
و قلب با تپش‌های درمانده، آخرین ضربه را می‌زند

آتشی در درون دارم  
از آب سهند و سبلانت در گلوی تشنه‌ام بریز  
تنم شراره می‌کشد  
از خزر موجی به سینه‌ام بکش.

من خیس خواهم شد  
و غرق  
در سرخاب جان  
در گوشه‌ای  
در ترسناک‌ترین اتاق جهان.

چه بهایی ست یک لحظه لمس تو؟

فرهاد، نقش من می‌کند بر کوه  
تا من بوسه گیرم شورین از آب‌های گیلان و مازندران.

زیباترین،  
ران‌هایت به من پیچ  
با سنگینی تنت بر سینه‌ام، خستگی از من بگیر.

بر دشت‌هایت می‌نویسم  
تو هرگز نخواهی مرد، تومی مانی، تو ایرانی.

## در خط نگاه تو نبودم

چگونه برمی خیزی  
ای سردار نه دیگر فاتح من؟

آیا آن چه ترا شکست داد،  
دشمنی بود رو به روی تو  
یا یکی از خودت، در خودت؟

آیا می دانی  
هر روز، هر سپیده  
با تو بر می خاستم  
با تو عشق می دادم  
با تو عشق می گرفتم؟

حالا که دیگر زمان افتاد و زمین پاره شد،  
حالا که دیگر پوستی نمانده

چگونه می توان نگاه ترا  
به سوی شراره‌ی درون بگیریم؟

منتظرت بودم  
نگاه بر رنگین کمان داشتم  
خوابم برد  
افتادم  
تو آمدی از آن دور، دورترها.  
بیدار که شدم  
خط خاک در هوا برگ می شد، باد می شد، ابر می شد، بالا می رفت  
دانستم که تو بودی، که گذشتی، که رفتی و حتا «یک تار مواز من نبردی»  
ایستادم  
تو هم ایستادی  
نگاه کردی  
در خط نگاه تو نبودم.

خواسته بودم باز برقصم، بنوشم، ببوسم، دامن بیوشم.

ولیکن،  
در خط نگاه تو نبودم.

کالیفرنیا ۲۰۱۱



## صبح

دشوار است،  
هر صبح برمی خیزد،  
به پرنده گوش می دهد.  
سایه هایی که می آیند و می روند،  
و بعد هیچ.  
دشوار است  
ادامه دادن این هیچ.

کالیفرنیا ۲۰۱۲

## تا زندگی

زندگی در آن دوردست  
دوردست دور،  
جاری و با چکاوکی هم نشین

این حوالی ولی،  
تا زندگی خیلی راه مانده  
به جایش مرگ  
مست مست، در رگ های مان ستبر  
موریانه زده.

جایی همین اطراف  
سربالایی تمدن است  
و خدا در این ازدحام  
شُریده میان پیچ خرافات

خسته و غریب  
باز انتخابش تنهایی ست.

تهران ۲۰۰۶

## بس کن مرگ، بس کن

تقدیم به مردم آذربایجان، کرمانشاه، بم، رودبار  
و تمام هم وطنان عزیزم که زلزله جان آن‌ها را می‌گیرد  
و نفاق خاکشان را.

خرناسه هول آور زمین  
شکاف سهمگین شهر  
انفجار غول آسای بم  
شکست سنگین ما  
و دیگر هیچ، جز ویرانی.

سفره، گسترده  
میزبان، مرگ  
میهمان، ما  
صدصد، انسان زیر خاک  
مکان، ارگ بم.

از گلویت می رود پایین، مرگ؟  
بس کن مرگ، بس کن.

مانده به جا  
سیاه پوشان نخل بر مزار ما.

## بر مزار خویش

شب است و دامنش سرما سرما

نشسته‌ای بر مزار خویش  
و به شمار سال‌هایی  
که می‌شد شاید زنده باشی  
سیگارها دود می‌کنی.

کلاردشت ۱۳۸۵

## آن زن در آستانه‌ی فصلی سرد

آن زنی که ایستاد در آستانه‌ی فصلی سرد

آیا می‌دانست

پس این حصار

آسمانی اگر هست

هنوز غبارآلود است

همواره آن پری کوچک و

غنچه‌های برف برگورش؟

تهران ۱۳۸۴

## قفلی بر دهان

خواسته بودی زندگی را سرود کنی،  
قفلی زدند بر دهانت  
سنگین تر از تمام هیاکل شب

هنر را تلفظ کردی و شعر را خوراک

خسته بودی  
برای گذر از خستگی  
باید می بخشیدی  
یا خود را یا زندگی را  
و تو،  
زندگی را بخشیدی  
به دلک‌ها به کم‌دین‌ها  
به کاسب‌ها به رییس‌جمهورها  
به فرماندهان جنگ به روشنفکران

و به تمام آنهایی که برای ماندن می‌جنگند  
و تو،  
عاریتی هستی بر این جهان.

۱۳۷۸



## صدای زاینده رود

صدای زاینده رود می آید

کبوتران کوچک بی نشان  
هزاران بال بسته  
شما را به عاشقان ایران سوگند  
تصویر پروازتان  
بر زنجیر سلول های نقره ای  
شکست سدهای سنگی  
رسیدن به لب های آزاد است.

صدای زاینده رود می آید  
زاینده رود.

۱۳۸۵

## آوایی شوم

بی هیچ تک درختی، حتا خشک، حتا دور  
که شاید کلاغی بر آن نشیند و سر دهد  
آوایی شوم.

زخم هایش باز  
بازتر خواهد شد،  
نبارد اگر باران.

زمین شکسته خواهد شد  
و می لرزد جهان، بی خاطر  
کویر تا ابد تشنه می ماند.

## دادِ داغ

کوه‌های سر به فلک گذاشته  
تاج گلان غرق بوسه  
دخترانِ عروس  
مزرعه‌ی تازه کاشته

ناگهان یکی  
از شیپورش  
از شهر هیچ  
داد جنگ می‌زند  
داد داغ و دار

بادها می‌آیند، باد جن، باد زار، باد نحس  
ماسه‌ها می‌پاشند  
خانه‌ها می‌رومبند

شکوفه‌های یاس  
بوته‌های یاس می‌شوند

سربازان جنون  
پیرهن دختران  
زخم خون به یادگار می‌زنند.

۱۱ تیر ۸۵

## در باغ هلندی

پنجره می دهد به من  
آسمان پر غبار  
که پرده ای تاریک از من جدایش کرده است

می بارد  
پشت پرده، روی پنجره  
بر تاریکخانه ی دل

بوف کوری می خواند:  
آی تو،  
گل خوش بختی ات یخ زد.

پرده می گنم، پنجره باز تاریک است

می باززد.

روزنی نیست  
حتا بر هواخور رفی  
تا از آن ببینم  
عشق را با لباس سیاه و  
گل نیلوفر کبودی در دست  
در سایه سار درختی سرو  
تا نگاه برگیرم  
از خنده های چندش آور مردی پیر و  
چشم دوزم به جفت یابی سگی و لگرد در دهی وحشی.

بوف کور برخاسته از تاریک خانه ی دل  
می گوید:  
آی با توأم، آی،  
از سی ده سال پیش  
وقتی که جهان نطفه ترا پاشید بر کوه های عظیم بیخ  
از همان روز تا همین اکنون  
سهم تو این است:  
رویش آبی گل های رنج  
در اتاقی تاریک و پنجره ها بسته.

می بارد، می شنوم،  
می بارد، احساس می کنم، خط شورین اشک، اشک.

## خواب دیده

من زنده می شوم  
با هر بوسه که به گورم می زنی

خواب دیده ام نمرده ام

تو بیا، همیشه بیا  
تو می آیی

هر پنج شنبه ترا منتظرم  
شبیه تمام این پانزده سال، بیا

خواب دیده ام که نمرده ام.

۱۳۸۶

## سراشیبی

من، حتا  
یک آن فکر نکرده‌ام  
که عاشق بوده‌ای پیش از من؟  
که حتمن، شاید، چرا که نه

تو اما،  
در خواب‌هایت حتا  
به دنبال مردی هستی که فکر می‌کنی  
عاشقم بوده در روزگاری دور.



## دست

آن سوی نرده‌ها،  
مهتاب  
دست ناز می‌کشد بر صورتی زخمی  
ناگهان ستاره‌ای سقوط می‌کند به زمین کشته کشته از مرگ  
مهتاب نعره می‌کشد و بعد  
ماه از آسمان کنده  
سقوط می‌کند به قعر چاهکی.

## یک تکه ماه

بر نوک شاخک های کاج

یک تکه ماه

کج

بر آب رود

سایه روشن می کند

## شب پاییز

شب به خواب  
شب رقیق است

درختان،  
شاخه به شاخه  
تنگ در دل هم  
سر بر سر هم

و باد،  
می چیند برگ  
تند به تند.

## ولی اما باز

فکرگریز می زند از دیدار  
پاها ولی، ناگزیزند  
به فرمان دل می روند به سویش

به خود می گویم  
بار آخر است این بار، حتمن

می گویم  
به زودی نخواهم رفت  
تمام خواهد شد  
برای همیشه  
ولی  
اما  
باز  
پاها گریز می زنند  
صحنه تکرار می شود

به سال های از دست شده.

## من وطنم

کافر و مسلمان ترا به یک سنگ می‌زنند  
وطنم چارپاره  
و منم، این قلب پاره پاره

یکی در ابوغریب  
یکی در بغداد

هل من ناصر ینصرنی؟

پرچم دموکراسی افراشته  
همه می‌دانیم  
همه خوب می‌دانیم  
چاه نفت خون می‌خواهد.

## قربة الى الله

انتهاي كوچه زمستان است، دمشق است

بر سنگفرش حياط خانه‌اي

در كوچه‌اي بن بست

پشت دري بسته

مردی به خود بسته به مرگ چونان جنینی به تولد

ده نر زشت نفرت

پوتین می‌زنند به مرد بودن مرد

و مرد، تسلیم، انگار به خواب، دور از درد

خون ولی، بیدار است

راه می‌افتد

می‌رود از حياط بیرون

به كوچه كه می‌رسد

برادری به برادر دیگر  
می‌گوید:  
قبول باشد برادر، قبول  
قربة الى الله .

## هبوط ماه

شب است

از کهریزک

ورای هیاهوی شهر

از آن سوی تارهای باران

صدای رگ بار می ریزد

آسمان پاره

ماه

سقوط می کند به چاه

فرشتگان

بال می ریزند.

میدان ایتالی، پاریس، ۲۰۰۹



## «با ابدیت بیگانه نیستم»\*

«کیست کوبنده‌ی در؟»

- غول زیبا

تاج موی نقره‌ای بر سر

می خواند برای پریا

از پری

مرتضا کیوان

وارتان.

«کیست کوبنده‌ی در؟»

- از کجا می‌آید؟

- غول زیبا

کبوتری بر شانه‌ها

از فراسوی زمان

در نی لبک شعرش، سلام.

آی مردم، پریا!

«کیست کوبنده‌ی در؟»  
رو به کجا دارد سوی؟  
\_ بامداد،  
به سوی لحظه‌ها و همیشه‌ها  
هواهای تازه در سینه‌ی اقیانوسی خود  
برای پریا  
وارتان  
کیوان  
دورتر از دورِ دو قاره  
نزدیک‌تر از یک نفس  
بسیار بیش از بس  
دور از هم  
نزدیک به هم.

\* عنوان شعر برگرفته از شعری، سروده احمد شاملو.  
در کتاب «یاد بعضی نفرات»، نوشته سیمین  
بهبهانی، شاملو این طور معرفی می‌شود:  
«تاجی از موهای نقره‌ای بر سر». تهران، ۱۳۸۴

## آینه

لب‌های قهوه‌ای اش  
وقتی می‌سرید بر لب، تنم، گونه‌ها  
گل‌نقش‌های بهاری می‌زد

ای کاش راست بود  
این همه شب خواسته‌هایم!

اما صبح، آینه  
صورتی نشانم داد  
آبله داغ از رویاهای دیشب.

۱۳۷۰

## دیوی

در بستم، دیشب  
دیوی آمد

بوسه می‌گرفت از من  
شیشه‌ی عمرم به دستش  
زبانم بریده  
فریادم نمی‌شد

چشم‌هایم در زنجیر  
دهانم نیز زنجیر

و قلب، این قلب سوخته.

در بستم، دیشب  
دیو

بوسه می‌گرفت از من  
با هر بوسه‌ی زهرگینش تنم می‌سوخت  
«جانت نمی‌خواهم  
با تو مهربانم من  
رنجت نخواهم داد»  
اما...

می‌سوخت تن رنجدار و دیودیده‌ی من.  
در سایه‌ی صبح  
دیو که رفت  
جسدی دیدم  
دود می‌شد و دود.

۱۳۷۰

## ارث من

اهل گورم

اهل خاک

اما

به زمین آمده ام

زمین ارث من است

زنده استم، بخورم بخوابم ببینم

انگار تو

تا بخوری بخوابی بشنوی

انگار زنده‌ای به گور

نه آن گور زیبا که بهرام می‌گرفت

آن گور که بهرام مان گرفت

اوست که دستم می‌گیرد

می‌بَرَد، می‌آوَرَد

روز به روز، شب به شب

کالبدم گور من است  
می آیم به زمین  
چون زمین ارث من است.

## سکوت پرنده

می بینمت، پرنده  
در ژرفای خود  
پر می کشی!

بی جهت  
بی گفت و گو  
و در سکوت درخت  
شنیده می شوی.

۱۳۸۴، تهران



## رنگین کمان

گفتی اشتباه نکردم  
گفتم تجربه کردم

وقتی نه صدا به صدا می‌رسد و  
نه سکوت به صدا  
تجربه تنها امکان زندگی است

گفته بودی  
رنگین کمان من سوخت  
گفته بودم  
این زوال نیست  
ساختن کار توست  
به بیداری فکر کن  
به بریدن.

## یک غنچه

روزی  
برگوری  
از گل های سرخ پلاستیکی،  
یکی  
زنده شد  
به عشق آن که آمده بود  
به سلام.

## این عشق

این کبوتر سرکنده، بال شکسته  
با پرهای غرقه به خون  
این طور بی تاب، دیوانه، مجروح

این عشق،  
خود من است  
خود ناقابل من  
که دیگر تنی به خود ندارد.

۲۷ می ۲۰۱۴

## زمستان باغ

بدنت چه زیبا بود  
حرف‌ها مان چه پرخیال  
برصفحه‌ی کامپیوتر  
با این همه راه دور

حالا،

در این حیاط نشسته‌ام  
به دریا دریا می‌اندیشم فاصله میان حیات مان و می‌شنوم  
صدای درد برگ‌ها وقت جوانه وُ رشد  
صدای نفس کشیدن زمین وُ صدای عبور نسیم

فصل گیلان است  
گیلاس‌ها هفت بار آمدند و رفتند  
هر بار پر وُ پیمان وُ سرخ وُ سنگین

آویزه از درختان حیاط  
نشان از رفتن هر ساله‌ی حیات من

فصل عشق است  
فصل گیلان و توهنوز  
موج دریایی درون من

اگر بازگردی به صفحه ام  
به خانه ام  
درون خانه ام  
این تنم  
باز پر می‌شود از حیات  
حیاط‌های گیلان و نسیم.

تهران ۸۵

## موها و غصه‌ها

موها می‌ریزند،

بی‌درد

بی‌صدا.

غصه‌ها اگر بریزند این‌طور بی‌صدا!

## لهجه‌ی جنگ

در ذهنش با لهجه‌ی جنگ  
اما به نام نامی پول  
انفجارها بسازند

سرها به نیستی  
زندگی سراب شود  
داغ و دریغ بگذارند  
به دست‌ها نگاهی و  
بگوید:

به به، چه خاورمیانه‌ای، چه نقشی، چه مفتی، چه پولی  
لابراتوار روشن جنگ.

## درخت سرخ

شنیده‌ای از آن جزیره؟

خبر داری خبرش را؟

درختی با جهانی از برگ‌های سرخ و سیاه

میوه‌اش سر هر شاخه اش

سر بریده‌ی انسانی، تن بریده‌ی دخترکی

که شوهر مادرش گفت «دخترم آه عاشقت هستم»

و شب هنگام

همه آلوده به خواب

در پستوی دور و تاریک خانه

در سکوتی سرد، سخت،

دشنه مردانه اش را

می‌کشد بر گلوی عصمت دخترک

و سپس به آسودگی می‌کارد اندام نحیف را

پای درخت پر خون و خلای خانه کلنگی از پای بست ویران



و درخت قصه‌ها دارد  
و درخت غصه‌ها دارد  
برگ‌هایش سیاه داغ  
برگ‌هایش خون‌آب  
درخت شاهد است  
اشهد ان لا اله الا الله  
درخت  
این پرده دار ساکت  
حریم حرمت است  
به حرمت و شرف لا اله الا الله.

## استخوان استخوان من

می‌آیم، می‌روی  
صدا می‌کنم، نمی‌شنوی

استخوان استخوانم می‌سوزد از دیدار تو  
هنوز خاطره دارم از آن قطره آب چشم تو  
هنوز خواب می‌بینم عروس غار تنهایی تو منم

هنوز، امیدم  
که خاک و خدا ترا به من باز بدهند.

## تولد

قسم می خورم که هستم  
نه چون می اندیشم نه  
چون هر بار که بیدار می شوم  
در اطرافم هیچ نیست  
جز سیاهی جز سکوت جز نسیان  
نه برق عصیان نه درک فقدان نه زهدان مادر

تا پلک گشودم  
دو کرم شبتاب  
بالای سرم بال زدند  
به چشم هایم داخل شدند  
همه جا روشن

زندگی معلوم شد.

۱۹ دسامبر ۲۰۱۴

## همهمه

(فکنده اند همهمه کشیده اند زمزمه . قآانی)

همه ، هم دیگر را فقط های و هوی ، هیاهو  
همهمه می کنند

کسی کسی را نه گوش  
نه سکوت به صدا  
نه بیداد به داد می رسد  
یا برسد  
به دار می رسد  
به داغ جگر، به خون جگر به خون دل  
به خون بها  
و این همه  
چه بی بها می رسد.

## خوان گستره، خان

مرا بخوان، خوان گسترده، خان نقطه پایین خ  
مرا پرنده، باسی بال پرواز کن.

غریزه‌ی درها، باز شدن بسته شدن  
مرا غریزه‌ی سالم عشق باور کن

پنجره باز کن، آوازه خوان آزادی

مرا بخوان

بخوان، به نام خوان هفتم رستن  
بخوان به خانه‌ی «دیو سپید پای دریند».

## آن

آن دو  
به آن آئی می اندیشند  
که آن دو را با خود برد.

کلاردشت، ۱۳۸۵

## رسیدن کبوتر

در نورک این درخت  
کبوتری،  
رسیدنی را منتظر است.

کلاردشت، ۸۵

## چرا یکی شده؟

خورشید و ماه چرا یکی شده!؟

موش گرسنه

پرسه می‌زند دنبال لقمه‌ای

شکمش داغ، بالا آمده، گرسنه، دریده

خورشید آسمان خاموش

ماه بی‌تاب و طاقت

جهان بی‌طاق و اتاق

انفجار زمین.



## صبح طلاق

صبحی سرد، خیس و خاکستری  
زن سر سه راهی اسارت، استقلال و سر به نیست شدن  
ساعت هم به وقت نحس می چرخید  
و سلام که مادرزاد در تمام لهجه ها، لحن ها و زبان ها مرده بود  
زن به لفظ «زنیکه»،  
به زبان مرد زبانه می کشید  
شعر یعنی «بی شعوری»،  
لقب تازه‌ای از جانب جنازه متفکر  
و شهوت افیون،  
نبض حیات مرد.

۱۳۷۷، بازنویسی ۱۳۹۶

## در اندام شک

صدای خرناس تو در چشم هایم بیدار است  
تا خدا بشنود چه زود روز قیامت شد  
من از ته زمین تلگرام می‌زنم به رگ خواب تو  
تو از ته مرگ می‌شکنی فریاد درد را

از صلابت انقلاب شک تا تزلزل اندیشه‌های شدید  
فقط یکی ماندگار می‌شود  
همان که می‌رود به سوی انحطاط

خدای خوب اگر هستی، رحم کن  
رحم به سلاله‌ی بشر  
رحم به سرتاسر خودت  
رحم به معنای کودکی  
رحم به زندگی سگی ولگرد

چرا کلمه را آفریدی و سپس خون را؟  
مقدس کدام است، چیست؟

تقدس بر باد رفت  
وقتی مادرم دیگر شوهر نرفت  
وقتی هرویین شد ناموس پدرم  
وقتی گراس و کریستال شد خدای خواهرم

از هذیان‌های انقلاب زندگی چه مانده؟  
از مترسک عشق!

باقی دستمالی ست آغشته به آلودگی

۲۵ دسامبر ۲۰۱۵

## هجای صلح

هوس کرده‌ام روزه را با سکوت افطار کنم  
حصار معصومی برابر قهر رابطه  
هوس کرده‌ام تا آخر الزمان منزوی شوم  
تا هجای صلح را به لحن ایوب صبر کنم

۲۰۱۶

## گورکن

در اعماق گلویم  
گورکنی  
صدایم را در گور می‌کند

دریغا که حتا  
یک آه  
از این لب بسته عبور نمی‌کند

۲۰۱۶

## لبه‌ی فردا

بر لبه‌ی فردا، دو شب منتظر است :  
یکی فریاد کلامی پس از هزار سال  
یکی طلوع مهتابی مانند هر شبی

توانتخاب کن،  
همیشه بودن را یا همیشگی را.

## منما

من، تو  
من، ما  
سروسبز بلند اندام  
با ریشه‌های سترگ  
رفته تا اعماق رنج .

کلاردشت ۱۳۸۵

## دم سعادت

سپیده دم، بیا  
دم پرواز همای  
تا استخوان های رابطه را  
توشه کرده باشی.

سپیده دم، بیا  
دمی به آن سعادتش بده  
دمی تا ققنوس از همای بار گیرد و  
سی مرغ تنات از بطن خاک و خاکسترت زاده شود  
تا بگذرد از مرز قاف و  
مرا همزاد پرواز کند.

تابستان ۱۳۹۶



## این عشق

این کبوتر بال خسته  
با پرهای غرقه به خون  
بی تاب، مجروح، زبان بسته  
عشق من است عشق توست  
که زندانش کرده ایم  
به نام عشق  
به نام عاشقی

۲۷ ماه می ۲۰۱۴

## مرجان می زند

\* چو ابری که بارانش مرجان بود  
چه مرجان که آرایش جان بود  
فردوسی (هنگام تولد منوچهر)

صدا در گلو به خواب رفته شد  
زبان بسته  
جگر خسته شد  
جنگ ولی  
زبانش باز می شود  
چنگ به استخوان  
خون انفجار می زند

صد خستگی  
پیوسته  
درد می زند

در آن دورهای دور و بر، رگبار  
در نامرزی زمین و آسمان  
ابر  
باران مرجان می زند\*  
مرجان که نه  
تیر بر جان می زند.

## پایتخت دماوند

توای تهران، پایتخت دماوند،  
پایه های تخت ات بخت یار  
دور از تو چنگال تعصب، خرافه، نفت نحس  
خوشا گردش روزگارت به از عهد عتیق

آرزو که شادی دست به دامان شیران زنت  
سبیل گرو بگذارند بر سبیل سابق مردان سرت  
عشق لهجه ی حتا کوه ها، مرزها و لشکرت

هماره طاق نصرت روزهای زرت  
آن پیچه های چناران به هم رفته دست و سر  
در آن خیابان نامی،  
ولیعصر، ولیعهد، ولی زمان و زمین،  
ولی عروسان و دامادان و نوباوه گان  
خوشه های یاس، آویز باغکوچه های شعر و شاعرت

دست بوس حافظ، سعدی، ابوالقاسم خان،  
فردوسی تمانن زیبا سخنت  
بسی رنج بردیم در این سال ها  
همه مردگان، عاشقان، زنده به نام تواند

دهان ها پر بهار  
آسمان سبزآبی  
آفتاب تکتانی کهربایی  
شب حریری عسل  
زمینت بهشت  
باران بیارد به شایستگی  
نسیمت از دم بادصبا  
زمینت نلرزد دگر  
می از خون مستی نکند  
گریبان پاره نکند  
نمیراند  
نگیرد از تو کام، نگیرد جوان.

نخل ها مست کارون  
زاینده به خرمای شهد  
رودها همه زاینده رود  
از سپاهان تا جان جانان من آذرآبادگان من  
تا خراسان تا تاک های پیچیده به انگور یاقوت و شیرین  
عسگری.

تهران،  
پایتخت «گنبد گیتی، ای دماوند»  
تو باشی «ایرانیان را امید»  
پناه نگاهبانان، عاشقان ایران زمین  
دور از تو چنگال تعصب، خرافه، نفت نحس  
بکوشی، دور باشی از کابوس جنگ.

۲۹ جولای ۲۰۱۷

## جشن تولد

قسم به هستی زمین  
به سال‌ها سکوت  
به تسلسل جاودانه‌ی خورشید  
تو مرا سر به نیست کردی

با هر نگاه به نگاهت  
با هر بار خو کردن به دست هایت  
تو مرا جان به سر کردی

با انس سراسیمه‌ی احساس من  
ای تو همیشه بهار من  
اگر فقط یک بار صدایم  
اگر فقط یک بار موهایم  
اگر  
مریم‌هایم بوییده بودی

دیگر امروز بر سنگم  
شعر خودم را  
به سوگ سرود نکرده بودی

و من قسم می خورم  
به همین جان دیگر خشک شده ام  
به تسلسل هستی  
به صلابت سبزانه‌ی سلام  
اگر فقط کمی  
از تشنگی ام چشیده بودی  
اگر فقط کمی  
رد پای مرا  
بر هرم نفست گرفته بودی  
دیگر نبود  
این ساحل و  
قایق شکسته‌ای در روز تولدم .

۲۱ آذر ۱۳۹۷



## الاهه‌ی بلور

راهی کجا هستی؟  
چه رازی ست میان تو و یاد کودکی؟  
راهی کجا هستی؟  
چه رازی ست میان تو و عشق مهجور مانده  
راهی کجا هستی؟  
چه رازی ست میان تو و آرزوی از دست رفته  
راهی کجا هستی؟  
چه رازی ست میان تو و وطن نابود شده  
راهی کجا هستی؟  
چه رازی ست میان تو و مرگ  
راهی کجا هستی؟

ای اشک  
ای الاهی بلور  
با من بگو راز تو چیست؟

۲۰۰۶

## استخوان کبوتر

زودتر بیا  
شاید توانسته باشی  
استخوان کبوتر را  
کنار کاج پیر کاشته باشی

زودتر بیا  
شاید  
خاکستر کبوتر را  
برای گل‌های چارپر کوچک  
دانه پاشیده باشی.

زودتر بیا!

## پره‌های برف

صبح می‌شود  
رفتگر جارو می‌کند  
پره‌های برف  
برف‌های پر  
از روی کودکی  
کبود، سرد، سنگ  
گوشه‌ای از خیابان  
زیر پل گیشا.

کودک سوار بشود  
بر جاروی رفتگر  
برود به شهر فرشتگان.

۱۳۸۰

## باغ خاموشی

(تا جزای من بدنام چه خواهد بودن، حافظ)

سخنم گو دوباره  
پرنده‌ی امکان ساکت‌ها  
نگذار سردی و سکوت در باغ  
گیاه تناورش ریشه سفت کند

سخنی گو باغ خاموشی  
نگذار به خود این من بیهوده را  
نکند دامنت سرما سرما  
بشکفد از گل یخ  
سخنش گو مریم‌ها  
نگذار جزای تنهایی  
بلای باغ و پرنده  
سزای صلح و سلام شود.

۲۹ فروردین ۸۵

## هستی خاموش

در این جهان سرد و تنها  
در این گذر ناگزیر از رفتن  
در این گردش کوچک، در دنیا  
چه می‌خواهیم؟  
از این تن و جان یخ کرده  
این سودایی روح  
این نیاز اجتناب ناپذیر از خواستن  
چه می‌خواهیم؟

قلبی دهید  
قلبی عاشق

ای عشق،  
باش،  
قسم به خون باش

همان که تا هست، هستی  
و تا هستی جاری ست.

عشق،  
اگر زخمی، اگر مهجور  
باش.  
شکست شاید زخم شاید  
فریب و فراق شاید  
وانهاده اگر شده ای شاید  
فنا، ناممکن.

در این جهان سرد و تنها  
خسته ایم  
مانده ایم  
جست و جو کرده، تکاپو کرده  
تا ترا بیابیم  
تا ترا از تو از نو بار برداریم.

عشق،  
به من بگو  
از تب و التهاب تن خواهی  
حاصل چیست؟  
به دنیا آمدگان  
بزرگ شده از قامت  
به غایت کوچک و خوردند

شکننده و ضعیف  
سخت و بی رحمند  
سنگدل و  
متروک رابطه‌های دورند.

این بزرگان  
دوست داشتن از یاد برده اند  
در جنگل‌های انبوه تن‌سایی  
آن‌ها مهجور از مهر و دور از اندیشه اند.

شکست ادامه دارد  
ورشکستگی بی پایان  
رنج بوده است  
از پیش از تاریکی تاریخ.

انسان  
نیش می‌خورد از خویش  
و در سیاهی سایه‌های درون  
در تاریکی حافظه‌ی تاریخ  
در وحشت بی انتها  
در اعماق سیاه نومیدی  
در تن سپردن به نیستی و هستی خاموش  
اندیشه می‌کند  
وز نو فریاد  
برای کندن ریشه‌های رنج

برای شوربختی خویش  
برای نابختی تاریخ  
برای سرمشاه عشق.

کجاست؟  
کجاست آن رحم تاریک و امن  
آن تاریکی آرام؟ کجاست؟

در این جهان سرد و تنها  
در این اقلیم سرد و سوزان سرگردانی  
میان این همه سایه‌های بیزار و دلسرد  
در این تن بیجان جهان  
این بی تفاوتی کورانه  
میان خود زندگی  
خود ناممکن زندگی  
یک خلاصی  
یک رهایی  
یک آغاز شدن باید  
مثل دریا  
این هستی آبی  
این هستی همیشه آغازشونده،  
شونده.